



۲۰۱۵/۱۲/۰۲

م. اسحاق نگارگر

تلاشی در راه رفع سوء تفاهم های رنگارنگ از ذهن استاد هاشمیان

به کار عشق‌بازی کوهکن آوازه دارد به غوغا می‌فروشد هر که آبی هست در شیرش(?)

تبصره اداره

این نوشته استاد عالیقدر جناب نگارگر صاحب چندین ماه قبل به دسترس ما قرار گرفت ولی به نسبت فعال نبودن سایت آریانا افغانستان که هنوز رسماً افتتاح نشده بود به نشر آن موفق نشدیم. معطلی نشر آنرا الی دوم نومبر (تاریخ افتتاح) به دوش تأخیر آغاز کار سایت می‌اندازیم ولی تأخیر بقیه مدت عدم نشر آن را با درد و خجالت، اداره به دوش می‌گیرد و خاضعانه از حضور استاد بزرگوار طلب پوزش می‌نمائیم و تمنی می‌کنیم به کرامت و بزرگواری خویش بر ما ببخشایند. سایت آریانا افغانستان به بودن در خدمت شما به خود افتخار می‌کند.

*** **

متأسفانه جناب استاد تلاش ورزیده اند که شیر مخلوط با آب خویش را به غوغا بفروشد و موضوع تدریس در فاکولته ادبیات و درجه های ماستری و پی.اچ. دی. خویش را بر روی دایره بریزند و به طرف خود بگویند با خبرباش که با



آدم صاحب اسم و رسم رو برو استی!

کاش استاد اجازه می‌دادند که این مشک خود بوی خوشش را اعلام می‌کرد و عطار را از اعلان دم به دم بی‌نیاز می‌ساخت.

برای رفع نخستین سوء تفاهم استاد باید عرض کنم که من شش سال در فاکولته ادبیات درس داده‌ام و نه یک سال. دستور زبان جناب استاد نگهت سعیدی که استاد افتخار تدریس آنرا داشته اند به همکاری من

آماده شده و استاد مرحوم در مقدمه آن کتاب از همکاری من یاد آوری و تشکر کرده اند. (هر چند این گونه موضوعات در بحث ما هیچ اثری ندارد و من از خواننده خود صمیمانه عذر می‌خواهم که مجبور شده‌ام در باره خود و درسی که خوانده‌ام صحبت کنم.)

هرچه اُستاد درباره تسلط خود بر زبانشناسی بگویند چیزی بر موضوع زیاد نمیکند زیرا که من خود ایشان را زبان شناس بی بدیل خوانده ام. تا آنجا که من میدانم (گرچه مانند اُستاد در زبانشناسی پی. اچ. دی ندارم ولی ماستری از همین انگلستان دارم، و اتفاقاً اُستاد خود دریکی از نگارشهای قبلی از من در پهلوی خود بعنوان زبانشناس یاد کرده اند.) زبانشناسی با زبان به طور عام علاقه می گیرد و حال آنکه معانی و دیگر علوم ادبی با فصاحت کلمه و بلاغت متکلم نیز علاقه دارند و معیار های این علوم همان معیار عام زبانشناسی نیست. از دیدگاه زبانشناسی که متکی بر شیوه کاربرد مردم است در زبان اصولاً غلطی وجود ندارد. من در صحبت خود با اُستاد الهام مرحوم صحبت خود را قید کرده ام به این موضوع که زبانشناسی از راه تکیه بر معنای وضعی کلمات، زبان را خراب می کند و این (تکیه برمعنای وضعی) بسیار مهم است زیرا که زبانشناسی معنی های تشبیهی، استعاری و سمبولیک کلمات را که تابع ابتکار شاعر است فهمیده نمی تواند چون این معانی برای کلمات وضع نشده بلکه شاعر با در نظر گرفتن تنها یک علاقه بین دو شی، دو حالت و یا دو شخص کشف شباهت می کند (تشبیه) یا یک شی، یک حالت و یا یک شخص را برای شی، حالت و یا شخص دیگر امانت می گیرد (استعاره) و یا در نقاشی و مجسمه سازی مغرب زمین زن برهنه را سمبول حقیقت عریان و بی پیرایه قرار داده اند. چون دامنه تشبیه، استعاره و سمبولیسم پهنای نا محدود دارد بنا بر این زبانشناسی آنچه را در حال حاضر وجود ندارد نمی تواند عملاً نمی تواند احتوا کند و چون جناب اُستاد هاشمیان در شعر بیدل به معنای وضعی کلمات آویخته اند خود به خود حرف مرا ثابت کرده اند.

ندانستن این موضوع ندانستن شعر و ادبیات نیست. هر زبانشناس ممکن است بسیار ادبیات بفهمد ولی از باز کردن برخی از سمبول ها در زبان ادبی کوتاه بیاید. چنان که هر زبانشناس انگلیس ممکن ادبیات انگلیس را بفهمد اما از بازگشایی برخی از سمبول های شعر "جان دان" یا بهشت گم شده "جان ملتن" عاجز بماند.

من به هیچ وجه نمی خواهم تهمت هایی را که جناب اُستاد بر من وارد کرده اند به ایشان برگردانم گر چه حتی کوشیده اند که در مناسبات من با اُستاد اسیر نوعی خار افشانی کنند. من اُستاد اسیر را همیشه به چشم برادر بزرگ دیده ام و هر وقت که جرمنی رفته ام دیدار شان را وجبیه خود پنداشته ام و در مورد شعر شان نیز در مقدمه کتاب شان نظر خود را نگاشته ام ولی جناب اُستاد هاشمیان بهتر و بیشتر از دیگران می دانند که من اعتقاد به ملک الشعرا و این قبیل چیز ها ندارم و هنگامی که اُستاد هاتف را نیز بدین لقب ملقب کردند باهمه محبت و احترامی که به آن مرحوم داشتم و برخی از آن احترام خود را در تقریظی که بر دیوان شان نوشته ام انعکاس داده ام ولی نه ایشان را ملک الشعرا خواندم و نه برای شان تبریک گفتم و یقین دارم که جناب اُستاد اسیر نیز با اکراه بدین لقب تن داده اند یعنی این لقب نه بر شخصیت ایشان چیزی افزوده و نه از من چیزی کم کرده است. اما اُستاد که در غرور شهادتنامه پی. اچ. دی. و صلاحیت تدریس در کورس های ماستری کابل و امریکا پنداشته اند که همه چیز را می دانند وقتی خوانده اند که من نوشته ام (در بعضی موارد حتی از شیوه بیان بیدل غافل مانده اند) سخت برآشفته اند و احساس بی سوادی به ایشان دست داده است.

اجازه بدهید موضوع را با مثالی روشن کنم: نظامی گنجوی می گوید:

به باغ شعله در، دهقان انگشت بنفشه می درود و لاله می کشت

هر کس که با رسم الخط فارسی آشنایی دارد و صاحب سواد است این شعر را خوانده می تواند ولی نمی تواند گره پیچیده استعارات نظامی را باز کند و بنا بر این نمی داند که منظور "نظامی" چیست؛ اما کسی که با شیوه بیان نظامی آشنایی دارد می داند که منظور نظامی از (باغ شعله) مجمر یا آتشدان و از (دهقان آنگشت) زغال و از (بنفشه) دود و بالاخره از (لاله) قوغ آتش است و "نظامی" که هدفش شیوه بیان شاعرانه و زیباست و در عین زمان می خواهد در خواننده خود حس کنجاوی را برانگیزد زیرا که در گذشته ها شعر همانند معماهای جدولی در روزنامه های امروز وسیله سرگرمی نیز بود این حقیقت ساده را بیان می کند که در آتشدان دود از پارچه های زغال نابود گردید و زغال به قوغ های آتش بدل شد. اما بیان شاعرانه "نظامی" طوری است که در باغ شعله دهقان آنگشت سرگرم کار است و بنفشه درو می کند و لاله می کارد. از همین قماش است شعر خاقانی:

در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

معیار های زبان شناسایی عمومی در این گونه موارد دردی را دوا نمی کند چون هیچ یک از کلمات اساسی این شعر به معنای وضعی به کار نرفته است. اما، این مسأله هیچ گونه توهین به زبان و زبانشناس نیست زیرا زبان شناسی نیز مانند هر علم محدودیت خود را دارد و حوزه به کار بُرد آن لایتناهی نیست. درک شیوه بیان شاعر به سواد و بی سوادى هیچ ارتباط ندارد.

جناب اُستاد از بس بر افروخته بوده اند حتی از بدیهیات نیز انکار آورده اند و فکر کرده اند که الهام صاحب لفظ شاعر "خوب" را به کار نبرده اند یعنی اینکه از نظر جناب اُستاد شاعر خوب و شاعر بد وجود ندارد و همه به یک درجه شاعر هستند.

چندی پیش جناب مسعود فارانی در سایت افغان جرمن مقاله ای جالب در تفکیک شعر و نظم از یکدیگر داشتند. و اما شاعر خوب و بد را هم درجه سواد اشخاص معین نمی کند که اُستاد فوراً به سراغ مرحوم صوفی "عشقری" و مرحوم "ولی طواف کابلی" رفته اند. شاعر بد کسی است که فطرت شاعرانه ندارد ولی به زور شعر یا به گفته جناب فارانی نظم و آن هم نظمى خُنگ می آفریند.

از سوی دیگر جناب اُستاد در غلبان احساسات این موضوع را نیز از یاد برده اند که آنچه من در باره "بیت بوزینه" نوشته ام در پیوند با نگارش دوست ارجمند من اُستاد عبدالخالق "رشید" و قبل از تمام نگارش های اُستاد در مورد بیدل بوده است و در آن هیچ اشاره مستقیم یا غیر مستقیم راجع به اُستاد دیده نمی شود و فقط به موضوع نگارش جناب "رشید" که پنداشته بودند منظور بیدل بوزینه نیست و "بودینه" است رابطه می گرفت. نتیجه اینکه آن نگارش این پندار مبتنی بر وهم اُستاد را منتفی می سازد که انگیزه ای دیگر غیر از روشن شدن حقیقت و آنهم این مسأله مبتذل که چرا "ملک الحکمای" افغانستان که یکی از وظایف خود برگزیده شان ملک الشعرا ساختن دیگران است این لک بخشی را برای اُستاد اسیر نموده و مرا محروم گذاشته اند به عنوان انگیزه در نگارش من وجود داشته باشد. و اما، من این را گفته ام که کُمیت اُستاد در وادی عرفان می لنگد و این را به همان دلیل که قبلاً عرض کرده ام گفته ام و اگر اُستاد واقعاً در جُست و جوی وادی عرفان هستند من همین قدر برای شان می گویم که حضرت مولانا وقتی از رسول قیصر در برابر حضرت عمر فاروق (رض) صحبت می کند می گوید:

از منازل های جانش یاد داد وز سفر های روانش یاد داد

اگر اُستاد علاقه داشته باشند می توانند در جست و جوی "منازل جان" و "سفرهای روان" به هفت وادی عرفان بروند که من بدبخت به وسیله شیخ "عطار" از آن خبر دارم ولی توفیق سفر را نیافته ام. نمی دانم چه کس به اُستاد گفته است که قرن بیست و یکم در زمینه عرفان نقل قول از حضرت امام غزالی را تحریم کرده است و حال آنکه یونیورسیتی دولتی بنگه متون نیویارک در سال ۱۹۹۷ میلادی تهافة الفلاسفة الغزالی را به انگلیسی ترجمه و با متن عربی آن یک جا چاپ کرده است.

می ترسم جناب اُستاد بفرمایند که دیگر یونیورسیتی های امریکا به استثنای همان که به اُستاد پی. ایچ. دی. داده است "خشره" و در شمار هیچ استند.

عرفان یک کلیت است، آنکه جُنید، شبلی، حلاج، بایزید، ابوالحسن خرقانی، ابن عربی، سنایی، عطار، مولانا و دیگر عرفا را نیاموخته باشد و با اصطلاحات شان محشور نباشد در فهم بیدل نیز در می ماند. غزالی یکی از ستون های اُستوار عرفان اسلامیت. اُستاد در مورد یک حقیقت بدیهی یعنی مسلمان بودن "بیدل" بیهوده قلمفرسایی کرده اند. آیا کسی پیدا می شود که بگوید بیدل مسلمان نبود؟

پرداختن به یک امر بدیهی و هویدا چه چیز را آشکار می کند؟ ولی کاش به جای این بدیهی اُستاد فقط یک بار در باره پرنسپ نادرستی که قایم کرده اند خود با اندکی خونسردی بیندیشند.

بعد از این هر کس که نتوانست گره سمبولیسم بیدل، خاقانی و دیگر شاعران فیلسوف را بگشاید همانند اُستاد یک علامه سؤالیه در برابر شعر شان می گذارد و می گوید شاعر به شیوه استفهام انکاری نظری عوام مردم را بیان کرده و آنچه گفته است نظری خودش نیست که در این صورت کلیم هرگونه تحرک فکری در شعر برچیده می شود. در مورد "صوفی" و "عارف" نیز اُستاد گرفتار همین معضله استند. عُرفا می گویند که هر عارف حتماً صوفی است ولی هر صوفی ضرورتاً عارف نیست.

معنای آن اینکه مرحله آغازین سفر در وادی عرفان تصوف است. صوفی در مقام فروتر قرار دارد ولی عارف در مقام برتر. اگر کُمیم اُستاد به راستی در وادی عرفان نمی لنگید، اُستاد می دانستند که تا عارف از مرحله تصوف نگذرد هرگز به عرفان نمی رسد.

در عرفان نوعی عمق فلسفی وجود دارد که در تصوف ندارد. اگر از مثال کار بگیرم فرقی هر دو فرقی یک محصل با اُستاد پوهنتون است. محصل اگر تلاش ورزد و از عهده امتحان های سخت بدر آید حتماً به مقام اُستاد می رسد ولی تا محصل نباشد هرگز اُستاد نمی شود.

از "فضیل بن عیاض" گرفته تا "احمد جام ژنده پیل" و از "سنایی و عطار" گرفته تا دیگران یک دوره نامطلوب را در زندگی پشت سرگذارده اند و سرآغاز سفر عرفانی هر کدام شان "توبه" بوده است و معنای توبه نیز همین است که نفس بدان گناه بازگشت نکند اما باز از روی کلام الله مجید می دانیم که توبه فرعون از توبه های بسیار ناوقت است که مورد پذیرش قرار نمی گیرد من در کجا گفته ام که دروازه توبه بسته می شود اما، با وجود باز بودن دروازه توبه عرف مردم گناه پیری را گناه بی موقع می داند. در این مورد مثال ها آنقدر زیاد است که من می ترسم به بدیهیات پردازم.

"جنید بغدادی" می گوید:

"حَبَائِكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ" زندگی تو گناه‌یست که هیچ گناه با آن مقایسه نمی شود. " به دلیل همین توبه به موقع است که گفته اند: (در جوانی توبه کردن خصلت پیغمبر است) و اما در مورد آن شعر های بیدل که به دو توت هم نمی آرد من گفته بودم که این همانند اشاره به گناه حضرت عمر فاروق پیش از تشرّف به اسلام است، اکنون که اُستاد اصرار دارند در دیوان بیدل چاپ کابل ص ۱۵۴ شعری با این مطلع است که (این دور دور حیز است وضع متین که دارد) من از نقل آن معذورم ولی اُستاد خود می توانند بدان مراجعه کنند و اگر جرأت کردند برای دیگران نقلش کنند.

و اما آخرین مورد که به عرض اُستاد باید برسانم این است که همان طور که در بالا عرض کردم از دیدگاه زبان شناس شیوه به کاربرد مردم مهم است از این دیدگاه غلطی در زبان وجود ندارد ولی در نگارش و ادبیات فصاحت کلمه و بلاغت متکلم اهمیت دارد و به همین دلیل (هر) که در برگیر تمام افراد خود است و (هیچ) که افراد خود را به طور کُل و بدون استثناء از دایره دربرگیری بیرون می راند (ی) وحدت و نکره را قبول نمی کند. اُستاد در هر هفت مثال که داده اند اگر آن (ی) نکره را بردارند هیچ نقص و کمبود در معنی پدیدار نمی شود و بنا بر این کلام شان با برداشتن آن به حکم خیر الکلام قلّ و دلّ فصیح تر می شود.

من نگفته بودم که غلط است ولی گفته بودم محلّ فصاحت ذاتی شعر بیدل است و این را باز تکرار می کنم که در صورت رعایت فصاحت این پینه بدون ضرورت سر زانو را دور باید انداخت مگر اینکه وزن شعر ضرورتش را ایجاب کند و شامل مقوله اليجوز للشاعر شود.

نسبت بی سوادى را که اُستاد با استنتاج های نادرست از نگارش من به خویشتن داده اند چون من چنین چیزی نگفته ام پس مکلف به دفاع از آن نیستم.

من شعر را یک موضوع عاطفی خود می دانم و به همین دلیل بسیار کم می خواهم عواطف خود را با دیگران شریک کنم و راستی شعر بسیار کم سروده ام و جناب شاید بیش از ده هزار چند شعر من شعر تایپ کرده باشند اما، برای شعر شناسی شان همان سابقه درس خوانی در فاکولته ادبیات کفایت می کند که اگر کار تایپ کردن شعر آدم را شعر فهم و شعر شناس می ساخت آنان که در گذشته ها عمری به کار استنساخ دیوان های شعر می پرداختند باید نابغه های سخن سنجی و شعر فهمی می شدند.

من هیچ کاری در خور افتخار نداشته ام که مرا مانند اُستاد هاشمیان آنقدر مست و مغرور بسازد که به یکی بگویم:

"بیدل شناس نیی دلبرا خطا اینجاست"

و به دیگری بگویم: "زبان شناس نیی دلبرا خطا اینجاست" و در شانزده سالگی آنقدر بیدل شناس به اصطلاح خود شان "قدم دار" شده باشم که نسبت به مرحوم "قندی آغا" که در میان ما نیستند و به ابدیت پیوسته اند زبان تَعْنُت بگشایم و بالاخره به شیوه "آبه نا دیده موزه ره کشیده" نا شناخته چهار می را به باد انتقاد بگیرم که اگر نشانی راست باشد من کسی را به نام عبید می شناختم که بیدل شناس نبود.

آخر اُستاد جان چه گونه توانستید نوشته ای را که خوانده بودید از روی نام صاحب نوشته انتقاد نمایید و به این نتیجه برسید؟ حتماً به مدد رمل و اسطرلاب! آری گفتم که هیچ چیز در خور افتخار نداشته ام ولی یک خوش نصیبی را داشته ام که از محضر اُستاد "بیتاب" درس آموخته ام و می دانم که وقتی در باره بحر شعر و موسیقی صحبت می

کنیم جمع آن بحور است نه ابحار که جناب هاشمیان به تکرار خوانده اند. (مراجعه شود به همین نگارش و یادداشت‌شان در پورتال افغان جرمن برای برادری به نام دوست محمد بدخشی که من از همان یادداشت‌های کوتاه‌شان دریافته‌ام که در زبان و ادبیات مردی وارد استند.) متأسفانه در افغانستان یک رسم دیرینه است که امروزیان کارِ دیروزیان را به طورِ کُلّ رد می‌کنند.

برای حکومت‌های امروزی حکومت‌های دیروزی هیچ کار مثبت نکرده‌اند و همه خاینانِ مادرزاد بوده‌اند و اینک اُستاد هاشمیان آنرا تا کارهای علمی بسط داده‌اند.

اُستاد به عنوان یک زبان‌شناس می‌دانند و در همین نگارش خود هم گفته‌اند که کُلیاتِ دستور زبان در همه زبان‌های دنیا یک سان است. یعنی زبانی را سراغ نداریم که در آن اسم، صفت و غیره وجود نداشته باشد بنا بر این در علم همیشه پیشرفت وجود دارد و هیچ دستورِ زبان ارزش مطلق ندارد و برای همیشه دُرُست نیست ولی این پیشرفت فضلِ متقدم را از میان نمی‌برد. دستورِ زبان "بیتاب صاحب" در زمانِ خودش با همه کمبودی‌ها غنیمتی بزرگ بود و باز می‌گویم که اگر کُمیتِ اُستاد در وادی عرفان نمی‌لنگید می‌دانستند که یکی از شرایطِ سفر در وادی عرفان همین است که آدم حُرمتِ مردگان را نگاه دارد و زبان به غیبِ شان نگشاید.

اما من برای اینکه سند محکم طرفداری از مرحوم اُستاد "بیتاب" را به جناب هاشمیان بدهم چند بیت از قصیده‌ای را که به مناسبتِ روز معلم برای حضرتِ اُستاد "بیتاب" سروده بودم و در مجله ادبِ آن روزگار چاپ شده بود نقل می‌کنم تا بعد از این با دستی پُر از من انتقاد بنمایند:

در روزِ معلم ز پی تحفه احباب	غیر از دلِ شوریده خود هیچ ندارم
اُستادِ سخن سنجِ من ای شاعرِ فاضل	از سینه پُرسوزِ تو من جسته شرارم
من در پی آن فیضِ جهانتاب که بخشی	چون عقربِ ساعت همه دم روز شمارم
امروز تو در ملکِ سخن قافله سالار	من در پی آن قافله اُفتان چو غبارم
گر هیچ نباشم نه همین قدر مرا بس	کان قطره اشکم که به پای تو نثارم

من با سپاس از خاطره آن اُستاد بزرگوار یعنی حضرت بیتاب صاحب که به طور مستقیم یا غیر مستقیم بر تمام مکتب خوانندگان افغانستان حق اُستادی داشتند و دارند این نوشته را به پایان می‌آرم و با زخدمتِ اُستاد هاشمیان عاجزانه یادآوری می‌کنم که من هیچگاه قصد اسائه ادب در محضرِ اُستاد نداشته‌ام و هرگز هم در فکرِ تعجیزِ شان نبوده‌ام و اگر کسی اُستاد را تعجیز کرده باشد آن نفس و غرورِ خودِ شان است که در عرصه همه چیز فهمی کوس لمن الملک می‌زند.

به قول بیدل:

حجابِ آشنایی و هم خویش است ز خود گر بگذری بیگانه ات کو

ولی من می‌خواهم با همان صراحتِ لهجه که در قسمتِ دفاع‌های پُرشورِ تان از رژیم طالبان برای مجله تان مقاله (اسلام کاریکاتور اسلام) را نوشته بودم باز برای تان بگویم که جنابِ عالی در این روزگارِ تقاعد و بیکاری مثلاً این

که هر شب در خواب کلاسِ تدریس باز کرده باشید و درس بدهید آنقدر دراز نویسی می کنید و آنقدر با حربه دیپلوم و سابقه تدریس در پوهنتون و صلاحیت تدریس در کورس های ماستری کابل و امریکا بر سر و گردن هر کس می کوید و این آش بدمزه و اشتها سوز را به خورد خواننده بدبخت خود می دهید که مقصود اصلی نگارش خود را از یاد می برید.

آخر بگذارید مدتی هم مشک تان به جای عطار سخن بگوید. مگر نمیدانید که همه چیز را تنها همه کس می داند و همه کس را هنوز مادرِ دهر به جهان نیاورده است؟

چندی براستی طالب العلم باشید تا هیچ کس برای تان نگوید که غرور همه چیزدانی را در لباس طالب علمی می پوشانید!

والله اعلم بالصواب.

پانزدهم مارچ ۲۰۱۳

